

# در راه جلجتا

روایت مُرقس

## شام آخر

شامگاهان با آن دوازده آمد و چون نشسته غذا می‌خوردند، عیسی گفت: هرآینه به شما می‌گویم که یکی از شما که با من غذا می‌خورد مرا تسلیم خواهد کرد.»

ایشان غمگین گشته، یك‌يك گفتن گرفتند که «آیا من آنم» و دیگری که «آیا من هستم.»

او در جواب ایشان گفت: «یکی از دوازده که با من دست در قاب فرو برد! به درستی که پسر انسان به طوری که درباره‌ی او مکتوب است رحلت می‌کند. لیکن وای بر آن کسی که پسر انسان به واسطه‌ی او تسلیم شود. او را بهتر می‌بود که تولد نیافتی.»

و چون غذا می‌خوردند، عیسی نان را گرفته، برکت داد و پاره کرده، بدیشان داد و گفت: «بگیرید و بخورید که این جسد من است.» و پیاله‌ای گرفته، شکر نمود و به ایشان داد و همه از آن آشامیدند و بدیشان گفت: «این است خون من از عهد جدید که در راه بسیاری ریخته می‌شود. هرآینه به شما می‌گویم بعد از این از عصیر انگور نخورم تا آن روزی که در ملکوت خدا آن را تازه بنوشم.»

بعد از خواندن تسبیح، به‌سوی کوه زیتون بیرون رفتند. عیسی ایشان را گفت: «همانا همه شما امشب در من لغزش خورید، زیرا مکتوب است شبان را می‌زنم و گوسفندان پراکنده خواهند شد. اما بعد از برخاستنم، پیش از شما به جلیل خواهم رفت.»

پطرس به وی گفت: «هرگاه همه لغزش خورند، من هرگز نخورم.» عیسی وی را گفت: «هرآینه به تو می‌گویم که امروز در همین شب، قبل از آنکه خروس دو مرتبه بانگ زند، تو سه مرتبه مرا انکار خواهی نمود.» لیکن او به تأکید زیادتر می‌گفت: «هرگاه مردنم با تو لازم افتد، تو را هرگز انکار نکنم.» و دیگران نیز همچنان گفتند.

و چون به موضعی که جتسیمانی نام داشت رسیدند به شاگردان خود گفت: «در این‌جا بنشینید تا دعا کنم.» و پطرس و یعقوب و یوحنا را همراه برداشته، مضطرب و دل‌تنگ گردید و بدیشان گفت: «نفس من از حزن، مشرف بر موت شد. این‌جا بمانید و بیدار باشید.»

قدری بیشتر رفته، به روی بر زمین افتاد و دعا کرد تا اگر ممکن باشد آن ساعت از او بگذرد. پس گفت: «یا ابا پدر، همه چیز نزد تو ممکن است. این پیاله را از من بگذران، لیکن نه به خواهش من بلکه به اراده‌ی تو.» پس چون آمد، ایشان را در خواب دیده، پطرس را گفت: «ای شمعون، در خواب هستی؟ آیا نمی‌توانستی یک ساعت بیدار باشی؟ بیدار باشید و دعا کنید تا در آزمایش نیفتید. روح البئه راغب است لیکن جسم ناتوان.» باز رفته، به همان کلام دعا نمود و نیز برگشته، ایشان را در خواب یافت زیرا که چشمان ایشان سنگین شده بود و ندانستند او را چه جواب دهند. مرتبه سوم آمده، بدیشان گفت: «مابقی را بخوابید و استراحت کنید. کافی است! ساعت رسیده است. اینک پسر انسان به دست‌های گناهکاران تسلیم می‌شود. برخیزید برویم که اکنون تسلیم کننده من نزدیک شد.»

در ساعت وقتی که او هنوز سخن می‌گفت، یهو دا که یکی از آن دوازده بود، با گروهی بسیار با شمشیرها و چوب‌ها از جانب رؤسای کهنه و کاتبان و مشایخ آمدند. و تسلیم کننده او بدیشان نشانی داده، گفته بود: «هر که را ببوسم، همان است. او را بگیرد و با حفظ تمام ببرید.» و در ساعت نزد وی شده، گفت: «یا سیدی، یا سیدی.» و وی را بوسید. ناگاه دست‌های خود را بر وی انداخته، گرفتندش و یکی از حاضرین شمشیر خود را کشیده، بر یکی از غلامان رئیس کهنه زده، گوشش را برید. عیسی روی بدیشان کرده، گفت: «گویا بر دزد با شمشیرها و چوب‌ها به جهت گرفتن من بیرون آمدید! هر روز در نزد شما در هیکل تعلیم می‌دادم و مرا نگرفتید. لیکن لازم است که کتب تمام گردد.» آنگاه همه او را واگذارده بگریختند و یک جوانی با چادری بر بدن برهنه خود پیچیده، از عقب او روانه شد. چون جوانان او را گرفتند، چادر را گذارده، برهنه از دست ایشان گریخت.

عیسی را نزد رئیس کهنه بردند و جمیع رؤسای کاهنان و مشایخ و کاتبان بر او جمع گردیدند و پطرس از دور در عقب او می‌آمد تا به خانه‌ی رئیس کهنه درآمده، با ملازمان بنشست و نزدیک آتش خود را گرم می‌نمود و رؤسای کهنه و جمیع اهل شورا در جستجوی شهادت بر عیسی بودند تا او را بکشند و هیچ نیافتند، زیرا که هر چند بسیاری بر وی شهادت دروغ می‌دادند، اما شهادت‌های ایشان موافق نشد. و بعضی برخاسته شهادت دروغ داده، گفتند: «ما شنیدیم که او می‌گفت: من این هیکل ساخته شده به دست را خراب می‌کنم و در سه روز، دیگری را ناساخته شده به دست، بنا می‌کنم.» و در این هم باز شهادت‌های ایشان موافق نشد. پس رئیس کهنه از آن میان برخاسته، از عیسی پرسیده، گفت: «هیچ جواب نمی‌دهی؟ چه چیز است که اینها در حق تو شهادت می‌دهند؟»

اما او ساکت مانده، هیچ جواب نداد. باز رئیس کهنه از او سؤال نموده، گفت: «آیا تو مسیح پسر خدای متبارک هستی؟» عیسی گفت: «من هستم؛ و پسر انسان را خواهید دید که برطرف راست قوت نشسته، در ابرهای آسمان می‌آید.»  
آنگاه رئیس کهنه جامه‌ی خود را چاک زده، گفت: «دیگر چه حاجت به شاهدان داریم؟ کفر او را شنیدید! چه مصلحت می‌دانید؟» پس همه بر او حکم کردند که مستوجب قتل است و بعضی شروع نمودند به آب دهان بر وی انداختن و روی او را پوشانیده، او را می‌زدند و می‌گفتند: «نبوت کن.» و ملازمان او را می‌زدند.

در وقتی که پطرس در ایوان پایین بود، یکی از کنیزان رئیس کهنه آمد و پطرس را چون دید که خود را گرم می‌کند، بر او نگریسته، گفت: «تو نیز با عیسی ناصری می‌بودی؟» او انکار نموده، گفت: «نمی‌دانم و نمی‌فهمم که تو چه می‌گویی!» چون بیرون به دهلیز خانه رفت، ناگاه خروس بانگ زد و بار دیگر آن کنیزک او را دیده، به حاضرین گفتن گرفت که این شخص از آنها است! او باز انکار کرد و بعد از زمانی حاضرین بار دیگر به پطرس گفتند: «در حقیقت تو از آنها می‌باشی زیرا که جلیلی نیز هستی و لهجه تو چنان است.»

پس به لعن کردن و قسم خوردن شروع نمود که «آن شخص را که می‌گویند نمی‌شناسم.» ناگاه خروس مرتبه دیگر بانگ زد. پس پطرس را به‌خاطر آمد آنچه عیسی بدو گفته بود که «قبل از آن که خروس دو مرتبه بانگ زند، سه مرتبه مرا انکار خواهی نمود.» و چون این را به‌خاطر آورد، بگریست.

بامدادان، بی‌درنگ رؤسای کهنه با مشایخ و کاتبان و تمام اهل شورا مشورت نمودند و عیسی را بند نهاده، بردند و به پیلطس تسلیم کردند.

پیلطس از او پرسید: «آیا تو پادشاه یهود هستی؟» او در جواب وی گفت: «تو می‌گویی.»

چون رؤسای کهنه ادعای بسیار بر او می‌نمودند، پیلطس باز از او سؤال کرده، گفت: «هیچ جواب نمی‌دهی؟ ببین که چقدر بر تو شهادت می‌دهند!» اما عیسی باز هیچ جواب نداد، چنانکه پیلطس متعجب شد.

و در هر عید یک زندانی، هر که را می‌خواستند، به جهت ایشان آزاد می‌کرد. و برآبا نامی با شرکای فتنه او که در فتنه خونریزی کرده بودند، در حبس بود. آنگاه مردم صدا زده، شروع کردند به خواستن که برحسب عادت با ایشان عمل نماید.

پیلطس در جواب ایشان گفت: «آیا می‌خواهید پادشاه یهود را برای شما آزاد کنم؟» زیرا یافته بود که رؤسای کهنه او را از راه حسد تسلیم کرده بودند. اما رؤسای کهنه مردم را تحریض کرده بودند که بلکه برآب را برای ایشان رها کند.

پیلطس باز ایشان را در جواب گفت: «پس چه می‌خواهید بکنم با آن کس که پادشاه یهودش می‌گویید؟»

ایشان بار دیگر فریاد کردند که «او را مصلوب کن!»

پیلطس بدیشان گفت: «چرا؟ چه بدی کرده است؟»

ایشان بیشتر فریاد برآوردند که «او را مصلوب کن.»

پس پیلطس چون خواست که مردم را خشنود گرداند، برآب را برای ایشان آزاد کرد و عیسی را تازیانه زده، تسلیم نمود تا مصلوب شود.

آنگاه سپاهیان او را به سرایی که دارالولایه است برده، تمام فوج را فراهم آوردند و جامه‌ای قرمز بر او پوشانیدند و تاجی از خار بافته، بر سرش گذاردند و او را سلام کردن گرفتند که «سلام ای پادشاه یهود!» و نی بر سر او زدند و آب دهان بر وی انداخته و زانو زده، بدو تعظیم می‌نمودند. و چون او را استهزا کرده بودند، لباس قرمز را از وی گنده، جامه‌ی خودش را پوشانیدند و او را بیرون بردند تا مصلوبش سازند.

و راه‌گذری را شمعون نام، از اهل قیروان که از بلوکات می‌آمد و پدر اسکندر و رؤس بود، مجبور ساختند که صلیب او را بردارد. پس او را به موضعی که جُلُتَا نام داشت یعنی محل کاسه سر بردند و شراب مخلوط به مُرّ به وی دادند تا بنوشد لیکن قبول نکرد. و چون او را مصلوب کردند، لباس او را تقسیم نموده، قرعه بر آن افکندند تا هر کس چه برد.

ساعت سوم بود که او را مصلوب کردند و تقصیر نامه‌ی وی این نوشته شد: «پادشاه یهود.» و با وی دو دزد را یکی از دست راست و دیگری از دست چپ مصلوب کردند. پس تمام گشت آن نوشته‌ای که می‌گوید: «از خطاکاران محسوب گشت.» و راه‌گذران او را دشنام داده و سر خود را جنبانیده، می‌گفتند: «هان ای کسی که هیکل را خراب می‌کنی و در سه روز آن را بنا می‌کنی، از صلیب به زیر آمده، خود را برهان!» همچنین رؤسای کهنه و کاتبان استهزاکنان با یکدیگر می‌گفتند: دیگران را نجات داد و نمی‌تواند خود را نجات دهد. مسیح، پادشاه اسرائیل، الان از صلیب نزول کند تا ببینیم و ایمان آوریم.» و آنانی که با وی مصلوب شدند، او را دشنام می‌دادند.

و چون ساعت ششم رسید، تا ساعت نهم تاریکی تمام زمین را فرو گرفت. و در ساعت نهم، عیسی به آواز بلند ندا کرده، گفت: «ایلوئی ایلوئی، لَمَّا

سَبَقْتَنِي؟» یعنی «الهي الهي چرا مرا واگذاردي؟»  
بعضي از حاضرین چون شنیدند گفتند: «الیاس را می‌خواند.»  
پس شخصی دویده، اسفنجی را از سرکه پر کرد و بر سر نی نهاده، بدو  
نوشانید و گفت: «بگذارید ببینیم مگر الیاس بیاید تا او را پایین آورد.»  
پس عیسی آوازی بلند برآورده، جان بداد. آن گاه پرده هیکل از سر تا پا  
دو پاره شد و چون یوزباشی که مقابل وی ایستاده بود، دید که بدین‌طور  
صدا زده، روح را سپرد، گفت: «فی‌الواقع این مرد، پسر خدا بود.»  
و زنی چند از دور نظر می‌کردند که از آن جمله مریم مجدلیه بود و مریم  
مادر یعقوب کوچک و مادر یوشا و سالومه، که هنگام بودن او در جلیل  
پیرویی و خدمت او می‌کردند و دیگر زنان بسیاری که به اورشلیم آمده  
بودند.

و چون شام شد، از آن جهت که روز تهیه یعنی روز قبل از سَبَت بود،  
یوسف نامی از اهل رامه که مرد شریف از اعضای شورا و نیز منتظر  
ملکوت خدا بود آمد و جرأت کرده نزد پیلطس رفت و جسد عیسی را  
طلب نمود. پیلطس تعجب کرد که بدین زودی فوت شده باشد. پس  
یوزباشی را طلبیده، از او پرسید که «آیا چندی گذشته وفات نموده است؟»  
چون از یوزباشی دریافت کرد، بدن را به یوسف ارزانی داشت. پس کتانی  
خریده، آن را از صلیب به زیر آورد و به آن کتان کفن کرده، در قبری که  
از سنگ تراشیده بود نهاد و سنگی بر سر قبر غلتانید و مریم مجدلیه و  
مریم مادر یوشا دیدند که کجا گذاشته شد.

پس چون سَبَت گذشته بود، مریم‌مجدلیه و مریم مادر یعقوب و سالومه  
حنوط خریده، آمدند تا او را تدهین کنند و صبح روز یکشنبه را بسیار زود  
وقت طلوع آفتاب بر سر قبر آمدند و با یکدیگر می‌گفتند: «کیست که سنگ  
را برای ما از سر قبر بغلتاند؟»

چون نگریستند، دیدند که سنگ غلتانیده شده است زیرا بسیار بزرگ بود.  
و چون به قبر درآمدند، جوانی را که جامه‌ای سفید دربرداشت بر جانب  
راست نشسته دیدند. پس متحیر شدند.

او بدیشان گفت: ترسان مباشید! عیسی ناصری مصلوب را می‌طلبید؟ او  
برخاسته است! در این جا نیست. آن موضعی را که او را نهاده بودند،  
ملاحظه کنید. لیکن رفته، شاگردان او و پطرس را اطلاع دهید که پیش از  
شما به جلیل می‌رود. او را در آن جا خواهید دید، چنان که به شما فرموده  
بود.»

پس به زودی بیرون شده از قبر گریختند زیرا لرزه و حیرت ایشان را فرو  
گرفته بود و به کسی هیچ نگفتند زیرا می‌ترسیدند.

صبحگاهان، روز اول هفته چون برخاسته بود، نخستین به مریم مجدلیه که از او هفت دیو بیرون کرده بود ظاهر شد. و او رفته اصحاب او را که گریه و ماتم می‌کردند خبر داد. و ایشان چون شنیدند که زنده گشته و بدو ظاهر شده بود، باور نکردند.

بعد از آن به صورت دیگر به دو نفر از ایشان در هنگامی که به دهات می‌رفتند، هویدا گردید. ایشان رفته، دیگران را خبر دادند، لیکن ایشان را نیز تصدیق نمودند.

و بعد از آن بدان یازده هنگامی که به غذا نشسته بودند ظاهر شد و ایشان را به سبب بی‌ایمانی و سخت دلی ایشان توبیخ نمود زیرا به آنانی که او را برخاسته دیده بودند، تصدیق نمودند.

پس بدیشان گفت: «در تمام عالم بروید و جمیع خلایق را به انجیل موعظه کنید. هر که ایمان آورده، تعمید یابد نجات یابد و اما هر که ایمان نیاورد بر او حکم خواهد شد و این آیات همراه ایمانداران خواهد بود که به نام من دیوها را بیرون کنند و به زبان‌های تازه حرف زنند و مارها را بردارند و اگر زهر قاتلی بخورند، ضرری بدیشان نرساند و هرگاه دست‌ها بر مریضان گذارند، شفا خواهند یافت.

و خداوند بعد از آنکه به ایشان سخن گفته بود، به سوی آسمان مرتفع شده، به دست راست خدا بنشست. و ایشان بیرون رفته، در هر جا موعظه می‌کردند و خداوند با ایشان کار می‌کرد و به آیاتی که همراه ایشان می‌بود، کلام را ثابت می‌گردانید.